

درباره امپریالیسم
بحث دیوید هاروی و جان اسمیت



ترجمه ی حسین رحمتی

کتابخانه ی گرایش مارکسی

فهرست مطالب:

دیوید هاروی	امپریالیسم جدید: موافقت با زور
جان اسمیت	نقدی بر تحلیل دیوید هاروی از امپریالیسم
دیوید هاروی	واقعیت‌های روی زمین

امپریالیسم جدید: موافقت با زور

دیوید هاروی

ترجمه‌ی حسین رحمتی

مقاله‌ی زیر فصلی از کتاب «امپریالیسم جدید» نوشته‌ی دیوید هاروی است. این کتاب که در سال ۲۰۰۳ منتشر شد یکی از مهم‌ترین متون در تبیین امپریالیسم معاصر به شمار می‌رود. هاروی در این کتاب وضعیت کنونی سرمایه‌داری جهانی و نقش امپریالیسم جدید در آن را از منظر ماتریالیسم تاریخی - جغرافیایی بررسی می‌کند. متن کامل این کتاب به فارسی به قلم همین مترجم به‌زودی از سوی انتشارات اختران چاپ خواهد شد. همچنین اخیراً جان اسمیت، نویسنده‌ی کتاب «امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم» دیدگاه هاروی را مورد انتقاد قرار داده است. نقد اسمیت بر هاروی و نیز پاسخ هاروی به این نقد نیز به‌زودی در سایت نقد اقتصاد سیاسی منتشر خواهد شد.

امپریالیسم از نوع سرمایه‌داری از بطن رابطه‌ی دیالکتیکی میان منطق‌های سرزمینی و سرمایه‌داری قدرت سرچشمه می‌گیرد. این دو منطق^۰ متمایزند و به‌هیچ‌وجه تقلیل‌پذیر به یکدیگر نیستند اما به شدت درهم‌تنیده‌اند. آن‌ها را می‌توان چونان روابط درونی یک‌دیگر فهم کرد. اما خروجی‌ها ممکن است در فضا و زمان به‌شدت متفاوت باشند. هر منطقی تضادهایی را بالا می‌آورد که باید از سوی منطق دیگر مهار شوند. برای نمونه، انباشت بی‌پایان سرمایه به علت نیاز به انباشت بی‌پایان قدرت سیاسی/نظامی بحران‌های دوره‌ای را

در چارچوب منطق سرزمینی به وجود می‌آورد. وقتی کنترل سیاسی در چارچوب منطق سرزمینی تغییر می‌کند، جریان‌های سرمایه نیز برای سازگاری با آن باید تغییر کنند. امپریالیسم‌ها، همچون امپراتوری‌ها، در انواع و اقسام شکل‌ها و فرم‌ها ظاهر می‌شوند. به باور من با توسل به نوعی دیالکتیک دوگانه یعنی یک، دیالکتیک منطق‌های سرزمینی و سرمایه‌داری قدرت و دو، دیالکتیک روابط داخلی و خارجی دولت سرمایه‌داری می‌شود در به وجود آوردن یک چارچوب تفسیری مستحکم برای شکل‌های مشخصاً سرمایه‌دارانه‌ی امپریالیسم بسیار پیش رفت.

مسئله‌ی چرخش پسین در شکل امپریالیسم ایالات متحد از نولیبرال به نومحافظه‌کار را از این منظر ملاحظه کنید. اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در واکنش به بحران اضافه‌انباشت سال‌های ۵-۱۹۷۳ متحمل نوعی بازآرایی بنیادی شد. جریان‌های مالی به ابزار اصلی مفصل‌بندی منطق سرمایه‌داری قدرت تبدیل شدند. اما به محض بازشدن جعبه پاندورای سرمایه‌ی مالی، فشار برای دگرگونی‌های سازگار شونده در دستگاه‌های دولتی نیز افزایش یافت. بسیاری از کشورها، به رهبری ایالات متحد و بریتانیا، گام‌به‌گام به سوی اتخاذ سیاست‌های نولیبرالی حرکت کردند. دیگر کشورها یا کوشیدند قدرت‌های سرمایه‌داری پیش‌تاز را سرمشق خود قرار دهند یا به واسطه‌ی سیاست‌های تعدیل ساختاری تحمیل شده از سوی صندوق بین‌المللی پول ناچار شدند نولیبرال شوند. دولت نولیبرال معمولاً می‌کوشد دور مشاعات حصار بکشد، خصوصی‌سازی کند و چارچوبی را برای بازارهای باز سرمایه و کالا به وجود آورد. این دولت باید فرمانبرداری نیروی کار را حفظ کند و به فضای خوب کسب و کار، پر و بال بدهد. اگر دولتی نتواند یا نخواهد چنین کند با این خطر مواجه می‌شود که در زمره‌ی دولت‌های 'ناکام' یا 'یاغی' قرار گیرد. در نتیجه، شکل‌های مشخصاً نولیبرال امپریالیسم رشد کردند. انباشت از راه سلب مالکیت که پیش از ۱۹۷۰ در حاشیه بود نقشی برجسته در منطق سرمایه‌داری پیدا کرد و مأموریتی مضاعف یافت. از یک سو، آزادسازی دارایی‌های کم‌هزینه قلمروهای گسترده‌ای را برای جذب سرمایه‌های مازاد گشود. از سوی دیگر، ابزاری برای تحمیل هزینه‌های ارزش‌زدایی از سرمایه‌های مازاد بر ضعیف‌ترین و آسیب‌پذیرترین سرزمین‌ها و مردمان به وجود آورد. اگر بی‌ثباتی و بحران‌های پر شمار

نقدینگی و اعتباری از ویژگی‌های اقتصاد جهانی‌اند، در آن صورت امپریالیسم باید به دنبال هماهنگ‌سازی این بحران‌ها و بی‌ثباتی‌ها، از راه نهادهایی چون صندوق بین‌المللی پول، باشد تا از مراکز عمده‌ی انباشت در برابر ارزش‌زدایی محافظت کند. این دقیقاً همان کاری است که مجموعه‌ی وال‌استریت - خزانه‌داری آمریکا - صندوق بین‌المللی پول توانسته است، در تباری بیش از دو دهه‌ای با مقامات ژاپنی و اروپایی، به‌خوبی انجام دهد.

اما چرخش به سوی مالی‌گرایی هزینه‌های گزاف داخلی داشت، از جمله صنعت‌زدایی، و دوره‌های تورم سریع که مخصصه‌های اعتباری و بیکاری مزمین ساختاری را در پی داشتند. برای نمونه، ایالات متحد سلطه‌اش در تولید را جز در بخش‌هایی مانند دفاع، انرژی و شرکت‌های بزرگ کشت و صنعت از دست داد.

امپریالیسم نولیبرال در خارج معمولاً موجب ناامنی مزمین در داخل می‌شد. بسیاری در طبقه‌های متوسط به دفاع از سرزمین، ملت و سنت به‌سان راهی برای تجهیز خودشان در برابر سرمایه‌داری نولیبرال غارتگر روی آوردند. آن‌ها می‌کوشیدند منطق سرزمینی قدرت را بسیج کنند تا از آن‌ها در برابر تبعات سرمایه‌ی غارتگر محافظت کند. نژادپرستی و ملی‌گرایی که روزگاری امپراتوری و دولت-ملت را به یکدیگر پیوند زده بود دوباره در سطح طبقه‌ی کارگر و خرده‌بورژوازی چونان سلاحی برای سازمان‌یابی در برابر جهان‌میهن‌گرایی سرمایه‌ی مالی پدیدار شد. از آن‌جا که انداختن تقصیر مشکلات بر گردن مهاجران، یک عمل انحرافی راحت برای گروه‌های هم‌سود نخبه بود، سیاست‌پردگرای مبتنی بر نژاد، قومیت، و مذهب رونق گرفت، به‌ویژه در اروپا که جنبش‌های نوفاشیست داشتند حمایت عامه‌ی مردم را به طور چشم‌گیر جلب می‌کردند.

نومحافظه‌کاران، که همچون نولیبرال‌های پیش از خودشان در 'اتاق‌های فکر' پرشمار به‌خوبی سازمان یافته و تأمین مالی شده بودند، از مدت‌ها پیش در تلاش بودند که دستورکارشان را بر حکومت تحمیل کنند. البته دستورکار آن‌ها از دستور کار نولیبرالیسم متفاوت است. هدف اصلی آن‌ها استقرار نظم (و احترام به آن) هم در داخل و هم در عرصه‌ی جهانی است. چنین چیزی مستلزم رهبری نیرومند در بالا و وفاداری تزلزل‌ناپذیر در پایین است، که با برساختن سلسله‌مراتبی امن و شفاف از قدرت همراه می‌شود. برای جنبش

نومحافظه کار، پای‌بندی به اصل اخلاق نیز حیاتی است. در این جا می‌تواند حمایت مسیحیان بنیادگرایی را که باورهای بسیار خاصی دارند به عنوان ستون فقرات و پایه‌ی انتخاباتی‌اش به دست آورد. برای مثال، جری فالول و پت رابرتسون (دو تن از رهبران سرشناس این جنبش) در فردای یازدهم سپتامبر گفتند که این رویداد نشانه‌ای از خشم خدا از بی‌بندباری در جامعه‌ای است که همجنس‌گرایی و سقط‌جنین را برمی‌تابد. فالول بعدها در یکی از پربیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیونی امریکا، یعنی برنامه‌ی درباره‌ی رویدادهای جاری، اعلام کرد محمد (ص) نخستین تروریست بزرگ بود، در حالی که دیگران از صهیونیسم و خشونت شارون علیه فلسطینی‌ها حمایت می‌کردند زیرا به باور آن‌ها این می‌توانست به آرماگدون [۱] و رجعت دوم منجر شود. اعتقاد به کتاب مکاشفه‌ی یوحنا و آرماگدون بسیار فراگیر است (برای مثال ریگان هوادار آن بود). درک این که حدود یک‌سوم امریکایی‌ها به شدت به چنین عقایدی معتقدند (از جمله آفرینش‌باوری و نه تکامل‌گرایی) – امری که به طور ضمنی به معنای پذیرش بیم‌وهراس‌های جنگ (به‌ویژه در خاورمیانه) به منزله‌ی پیش‌درآمدی برای تحقق اراده‌ی خدا در زمین است – به‌ویژه برای اروپایی‌ها دشوار است. بخش عمده‌ی نظامیان ایالات متحد اکنون از نواحی جنوب که این دیدگاه‌ها در آن رواج دارند جذب می‌شوند.

گرچه نومحافظه‌کاران می‌دانند که با چنین خط‌مشی‌ای نمی‌توانند در قدرت بمانند، نفوذ راست مسیحی را نمی‌توان دست کم گرفت. شکست در اعمال هر گونه محدودیت در برابر سرکوب خشونت‌بار فلسطینیان به دست شارون شاهدی بر این مدعاست (بنیادگرایان آن را گامی مثبت به سوی آرماگدون تعبیر کردند).

منشور نومحافظه‌کارانه برای سیاست خارجی در پروژه‌ی سده‌ی جدید امریکایی طراحی شده بود که در ۱۹۹۷ کلید خورد. [۲] همان‌گونه که لوس در ۱۹۴۱ از چنین عنوانی دفاع کرد، عنوان انتخاب‌شده از یک سده و نه کنترل سرزمینی سخن می‌گوید. از این رو تمام تجاهل‌هایی را که اسمیت در عرضه‌داشت لوس فاش می‌کند عامدانه تکرار می‌کند. [۳] پروژه 'به چند گزاره‌ی بنیادی متعهد شده است: رهبری امریکا هم برای امریکا و هم جهان خوب است؛ چنین رهبری مستلزم قدرت نظامی، تحرک دیپلماتیک و پایبندی به اصل

اخلاق است؛ امروزه رهبران سیاسی انگشت‌شمارى هستند که برای ایجاد رهبری جهانی توجیهی داشته باشند.

پروژه به دنبال 'جلب حمایت از سیاست اصولی و پرصلابت درگیری بین‌المللی امریکا نیز است.' این به معنای صدور و در صورت نیاز تحمیل ضوابطی شایسته‌ی مدیریتی به مابقی جهان است.

عراق از مدت‌ها پیش یکی از دغدغه‌های اصلی نومحافظه‌کاران بود اما مشکل، آن‌طور که خودشان بیان می‌کنند، این بود که جلب حمایت عمومی برای مداخله‌ی نظامی بدون وقوع رویداد فاجعه‌آمیزی 'در ابعاد پرل هاربر' نامحتمل بود. یازده سپتامبر این فرصت طلایی را به وجود آورد و از جرقه‌ی همبستگی اجتماعی و میهن‌پرستی برای شعله‌ور کردن نوعی ملی‌گرایی امریکایی استفاده شد که می‌توانست زمینه را برای شکل متفاوتی از اقدام امپریالیستی و کنترل داخلی مهیا کند.

نومحافظه‌کاران برای حفظ شتاب این حرکت و تحقق جاه‌طلبی‌های‌شان باید سبک دشمن‌پندار سیاست امریکا را به کار می‌بستند. آن‌ها از مدت‌ها قبل به تهدیدهای عراق، ایران، کره‌ی شمالی و چند 'کشور' به اصطلاح 'یاغی' دیگر برای نظم جهانی فکر کرده بودند. با این همه، در پس این دلمشغولی، همواره شیخ چین نهفته بود که از مدت‌ها پیش در قاموس یک رقیب بالقوه قدرتمند و پیش‌بینی‌ناپذیر در صحنه‌ی جهانی مایه‌ی نگرانی شده بود. اتحاد میان نومحافظه‌کاران و مجتمع نظامی-صنعتی^۵ کلینتون را در دهه‌ی ۱۹۹۰ وا داشته بود که هزینه‌های نظامی را افزایش دهد و آماده‌ی نبرد در دو جنگ منطقه‌ای به طور همزمان شود - برای مثال علیه 'کشورهای یاغی' مانند عراق و کره‌ی شمالی. عراق نقشی محوری داشت، تاحدودی به دلیل موقعیت ژئوپلیتیک، و رژیم دیکتاتوری‌اش که به یمن ثروت نفتی در برابر انضباط مالی ایمن بود اما دلیل مهم‌ترش، این خطر وجود داشت که جنبش پان‌عربی سکولاری را رهبری کند که بر کل نفت منطقه خاورمیانه حاکم شود و به مدد تسلط‌اش بر جریان نفت، اقتصاد جهان را به گرو بکشد. به یاد دارید که پرزیدنت کارتر تأکید کرده بود که هرگونه تلاش برای استفاده‌ی از نفت به‌سان ابزاری برای به دست گرفتن نبض اقتصاد جهان تحمل نخواهد شد. سابقه‌ی تعهد قاطع نظامی ایالات متحد به

امنیت] این منطقه نیز دست کم به ۱۹۸۰ بازمی‌گردد. جنگ اول خلیج فارس منجر به تغییر رژیم در بغداد نشد، تا حدودی به این دلیل که هیچ مجوزی از سوی سازمان ملل برای این کار وجود نداشت.

کلینتون عراق را 'کشوری یاغی' نامید و سیاست تغییر رژیم در بغداد را دنبال کرد اما ابزارها را به اقدام مخفیانه و تحریم‌های اقتصادی علنی محدود کرد، به همین دلیل نومحافظه‌کاران با صدای بلند فریاد می‌زدند که [چنین سیاستی] کارگر نخواهد افتاد.

پس از یازده سپتامبر نومحافظه‌کاران 'پل هاربر' شان را به دست آورده بودند. حال مشکل این بود که عراق به روشنی هیچ ارتباطی با القاعده نداشت، و جنگ علیه تروریسم باید اولویت می‌یافت. در این میان، ایالات متحد حضور نظامی‌اش در ازبکستان و قرقیزستان را در فاصله‌ی چشمگیر میان میدان‌های نفتی دریای خزر تثبیت کرد (جایی که میزان منابع همچنان یک معما است و چین درگیر نبردی سخت برای به دست آوردن جای پای است تا بتواند ملزومات برآوردن تقاضاهای به شدت فزاینده‌ی داخلی‌اش را تضمین کند). ظرف شش ماه، و به دنبال شکست طالبان در افغانستان، دولت ایالات متحد شروع به چرخاندن کانون توجه‌اش به سوی عراق کرد. تا تابستان ۲۰۰۲ آشکار بود که ایالات متحد متعهد شده است که تغییر رژیم را با توسل به نیروی نظامی و به هر هزینه‌ای بر بغداد تحمیل کند. تنها پرسش جالب این بود که چه گونه این اقدام در عرصه‌ی بین‌المللی و نیز برای افکار عمومی آمریکا توجیه خواهد شد. از آن پس، دولت به انواع چشم‌بندی‌ها متوسل شد، هر روز لفاظی را تغییر می‌داد، و ادعاهای غیرمستند را چنان نشر می‌داد که گویی حقایق اثبات شده‌اند. دولت تلاش می‌کرد ائتلافی را شکل بدهد که در آن، بریتانیا با توجه به این که پیش‌تر در اقدام نظامی روزانه در عراق به شدت درگیر بود نقش پیشتاز داشته باشد (به علاوه، ائتلافی باشد که بریتانیا نتواند خود را به‌سادگی از آن کنار بکشد). ایالات متحد در آغاز منکر هر گونه نقشی برای سازمان ملل بود و حتا مدعی شد هیچ نیازی به تأیید کنگره نیز ندارد، با این حال، درباره‌ی این مسائل ناچار بود به فشارهای سیاسی داخلی و بین‌المللی تاحدودی تن دهد. اما ملی‌گرایی نوپیدایی را که پس از یازده سپتامبر شکل گرفته بود با جدیت پروراند و آن را به پروژه‌ی سلطه‌جویانه‌ی تغییر رژیم در عراق به منزله‌ی اقدامی ضروری برای امنیت

داخلی گره زد، همزمان از این پروژه‌ی سلطه‌جویانه برای اعمال کنترل‌های هرچه شدیدتر داخلی نیز استفاده کرد (اعلام وضعیت قرمز تروریستی و دیگر خطرهای امنیتی در جبهه‌ی داخلی به این وضعیت دامن می‌زد). همان‌گونه که آرت دوپاره با هوشمندی تمام اظهار می‌کند، شوربختانه آمیزش ملی‌گرایی با امپریالیسم بدون توسل به نژادپرستی ناممکن است و تصویر عامه‌پسند و منحط از عرب‌ها و اسلام و سیاست‌های رسمی در قبال گردشگران و مهاجران آمده از کشورهای عربی همگی گواه روشنی از موج فزاینده‌ی نژادپرستی در ایالات متحد است که می‌تواند در آینده آسیب‌های داخلی و بین‌المللی بی‌شماری داشته باشد.

با این حال، جاه‌طلبی سلطه‌جویانه‌ی نومحافظه‌کاران به این جا ختم نمی‌شود. آن‌ها همین حالا هم صحبت کردن درباره‌ی ایران را آغاز کرده‌اند (پس از اشغال عراق به طور کامل به محاصره‌ی ارتش ایالات متحد درمی‌آید و به طور قطع تهدید خواهد شد) و به سوریه اتهام‌هایی زده‌اند که حاکی از 'پیامدهایی' برای این کشور است. این اظهارات آن‌قدر علنی شده‌اند که وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا لازم دید که به طور قاطعانه اعلام کند در هیچ نوع اقدام نظامی علیه ایران و سوریه مطلقاً شرکت نخواهد کرد. اما همان‌گونه که وزیر دفاع رامسفلد از ابتدا به روشنی بیان کرده بود، ایستار نومحافظه‌کارانه این است که ایالات متحد برای تحقق اهداف‌اش محتاج بریتانیا نیست و در صورت لزوم تنهایی دست به کار خواهد شد. فشار بر سوریه و ایران در حال افزایش است، در حالی که ایالات متحد به اصلاحات داخلی در عربستان سعودی چشم دوخته است تا به این ترتیب هم بر هرگونه کوشش اسلام‌گرایان برای به دست گرفتن کنترل آن‌جا (هرچه باشد این هدف اصلی بن‌لادن بود) پیش‌دستی کند و هم بر این واقعیت فایق آید که بخش عمده‌ی آموزش بنیادگرایی که به مخالفت با ایالات متحد سوخت رسانده است از سوی سعودی‌ها حمایت می‌شود. در ضمن، ایالات متحد اکنون توانایی نظامی موسوم به 'شوک و بهت' را ارتقا داده است (و در عراق آزمایش کرده است) و قادر است همزمان صدها اسحله‌ی دوربرد را که کره‌ی شمالی به سمت سئول نشانه گرفته است منهدم کند. ایالات متحد اگر اراده کند قادر است کل قدرت نظامی و توان هسته‌ای کره‌ی شمالی را در ظرف ۱۲ ساعت نابود کند.

به نظر می‌رسد در پس همه‌ی این‌ها بینش ژئوپلیتیکی خاصی نهفته باشد. ایالات متحد با اشغال عراق، اصلاحات داخلی احتمالی در عربستان سعودی و نوعی کرنش سوریه و ایران در برابر حضور و قدرت نظامی برترش به یک موقعیت راهبردی و کلیدی در گستره‌ی اوراسیا که از قضا مرکز تولید نفت است دست خواهد یافت، نفتی که در حال حاضر (دست کم برای پنجاه سال آینده نیز این چنین خواهد بود) نه فقط به اقتصاد جهانی بلکه به هر ماشین جنگی بزرگی که شهادت رویارویی با ماشین جنگی ایالات متحد را داشته باشد سوخت می‌رساند. این می‌تواند سلطه‌ی جهانی مستمر ایالات متحد را برای پنجاه سال آینده تضمین کند. اگر ایالات متحد بتواند ائتلاف‌اش را با کشورهای اروپایی مانند لهستان، بلغارستان (و به طرز بسیار مسئله‌سازی) با ترکیه که به عراق و خاورمیانه‌ی آرام متمایل است تحکیم کند، در آن صورت حضور مؤثری در گستره‌ی اوراسیا خواهد داشت، بدین وسیله می‌تواند در دل این منطقه شکاف ایجاد کند و اروپای غربی را از روسیه و چین جدا سازد. در این صورت ایالات متحد در موقعیت ژئواستراتژیک و نظامی مناسبی برای کنترل اقتصادی جهان به وسیله‌ی نفت و نیز کنترل نظامی جهان قرار می‌گیرد. با توجه به هرگونه چالش بالقوه از سوی اتحادیه‌ی اروپا یا، حتا مهم‌تر، چین، که بازگشت‌اش در قامت یک قدرت نظامی و اقتصادی و قابلیت‌اش برای رهبری آسیا از نگاه نومحافظه‌کاران خطری جدی تلقی می‌شود، این مسئله اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. به نظر می‌رسد نومحافظه‌کاران به چیزی کم‌تر از برنامه‌ای برای سلطه‌ی کامل بر جهان متعهد نیستند. [۴]

با این همه، نیروهای خارجی که در برابر امپریالیسم نومحافظه‌کارانه می‌ایستند سهمگین‌اند. در وهله‌ی اول، تقریباً با قطعیت می‌توان گفت که هرچه این پروژه آشکارتر شود ائتلاف میان آلمان، فرانسه، روسیه، چین و کشورهای دیگری که به‌هیچ‌وجه بدون قدرت نیستند گریزناپذیرتر خواهد شد. همان‌گونه که برای مثال کیسینجر می‌ترسد وقتی یک بلوک قدرت کم‌ویش متحد اوراسیایی در برابر ایالات متحد صف‌آرایی کند [آن بلوک] ضرورتاً بازنده‌ی نبرد نخواهد بود. در ضمن، اگر ایالات متحد بر ایران و سوریه فشار بیاورد، بریتانیایی‌ها تقریباً به‌طور قطع مجبور خواهند شد به نفع امپریالیسم منفعت‌طلب ایالات متحد از حمایت‌شان از آن‌ها دست بکشند. نیز تقریباً با قطعیت می‌توان گفت که آن دسته از

حکومت‌های اروپایی، مانند اسپانیا و ایتالیا، که برخلاف خواسته‌های روشن مردمان‌شان از ایالات متحد طرفداری کرده‌اند سقوط خواهند کرد، و اروپا در مخالفت با برنامه‌های ایالات متحد به یک بلوک قدرت بسیار متحدتر از آنچه اکنون است تبدیل می‌شود. مخالفت جهانی نیز در سازمان ملل احتمالاً بسیار قوی‌تر می‌شود در حالی که ایالات متحد منزوی و منزوی‌تر می‌شود.

نومحافظه‌کاران بخش عمده‌ی توان رهبری اخلاقی ایالات متحد را بر باد داده‌اند و ظرفیت این کشور برای رهبری از راه اجماع واقعی نیز به شدت تحلیل رفته است. حتا نفوذ فرهنگی‌اش رو به افول است. ایالات متحد در حقیقت مجبور شده بود که تلاش کند اجماع در سازمان ملل را بخرد.

ایالات متحد از هژمونی مبتنی بر اجماع دست کشیده است و بیش‌تر و بیش‌تر به سلطه به مدد زور متوسل می‌شود. همان‌طور که کالین پاول بیان کرد ایالات متحد سال‌هاست که سودای آن را در سر می‌پروراند که «گردن کلفت محل» باشد، اما ادعای او مبنی بر این که چنین چیزی پذیرفتنی است زیرا به ایالات متحد اعتماد می‌کنند که کار درست را انجام می‌دهد امروزه رنگ باخته است.

این یک باور عمیقاً پذیرفته‌شده در میان نومحافظه‌کاران است که به محض آن که آن‌ها نظم را در سراسر جهان مستقر کردند و فوایدش را نشان دادند مخالفت با نظامی‌گری‌شان هم در سطح عامه‌ی مردم و هم حکومت‌ها در هر جای دنیا تا حد زیادی از بین خواهد رفت. چیزی بیش از مقدار بسیار اندکی اتوپیاگرایی در این بینش وجود دارد، اما حتا تحقق نیم‌بندش نیز اساساً به نوع منافع ایجادشده و نحوه‌ی توزیع‌اش بستگی دارد. با این همه، نومحافظه‌گرایی با نولیبرالیسم در این باور هم‌پوشانی دارد که بازارهای آزاد هم در کالاها و هم سرمایه محتوای تمام آن چیزی است که برای رساندن آزادی و رفاه به همگان ضروری است. تا جایی که دروغین بودن چنین ادعایی کاملاً آشکار شده است، تمام آنچه که نومحافظه‌کاران انجام داده‌اند تبدیل درگیری‌های کم‌شدت در گرفته زیر لوای نولیبرالیسم در سراسر کره‌ی زمین به رویارویی‌های وحشتناکی بوده است که در ظاهر مسائل را یک‌بار برای همیشه حل و فصل می‌کنند. نومحافظه‌گرایی^۵ اقتصاد سیاسی متکی بر انباشت از راه

سلب مالکیت را ادامه خواهد داد (سلب مالکیت از نفت عراق شرم آورترین نقطه‌ی آغاز است) و برای مقابله با نابرابری‌های فزاینده‌ای که شکل‌های معاصر سرمایه‌داری به وجود می‌آورند مطلقاً هیچ اقدامی انجام نمی‌دهد.

همان‌طور که پیش‌تر به‌اجمال بیان کردم، تداوم سیاست نولیبرال در سطح اقتصادی مستلزم اگر نه تشدید، تداوم انباشت به مدد دیگر ابزارها یعنی انباشت از راه سلب مالکیت است. پیامد چنین سیاستی به لحاظ خارجی قطعاً موج فزاینده‌ای از مقاومت جهانی است که یگانه پاسخ به آن، سرکوب جنبش‌های مردمی از سوی نیروهای دولتی خواهد بود. این به معنای تداوم جنگ خفیف است که ویژگی شاخص اقتصاد جهانی در تقریباً بیست سال گذشته بوده است مگر آن که راهی برای تسکین مسئله‌ی اضافه‌انباشت جهانی پیدا شود. همان‌طور که استدلال کردم، یگانه امکان برای تسکین این مسئله، برنامه‌ی عظیم، خشونت‌آمیز و برهم‌زننده‌ی پیاده‌سازی شکل به‌راستی بدوی از انباشت در چین است، امری که نرخی از رشد اقتصادی و توسعه‌ی زیرساخت‌های عمومی را به ارمغان می‌آورد که قادر است بخش عمده‌ی مازاد سرمایه‌ی جهانی را جذب کند. چنین چیزی مشروط بر آن است که فرایند فوق نوعی ضدانقلاب را در چین شعله‌ور نسازد. اما در صورت اجرای موفقیت‌آمیز این برنامه، سرمایه‌ی مازاد به سوی چین جاری می‌شود و این برای اقتصاد ایالات متحد که در حال حاضر از سرازیر شدن سرمایه به داخل برای حمایت از مصرف نامولدش هم در بخش خصوصی و هم نظامی تغذیه می‌کند مهلک خواهد بود. نتیجه چیزی مشابه 'تعدیل ساختاری' در اقتصاد ایالات متحد خواهد بود، امری که مستلزم ریاضت اقتصادی با چنان شدتی است که پس از رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ بی‌نظیر بوده است. در چنین وضعیتی، ایالات متحد به‌شدت وسوسه خواهد شد که از قدرت‌اش بر نفت برای مهار چین استفاده کند، درگیری‌های ژئوپلیتیک را دست‌کم در آسیای مرکزی شعله‌ور کند و شاید آن را گسترش دهد و به یک درگیری در ابعاد جهانی‌تر تبدیل کند.

تنها راه‌حل ممکن، و البته موقت، برای این مشکل در چارچوب قواعد هر نوع شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ای از تولید نوعی 'نیودیل' جدید است که دامنه‌ای جهانی داشته باشد. چنین چیزی مستلزم آزادسازی منطق انباشت و گردش سرمایه از بندهای نولیبرال، باز صورت‌بندی

قدرت دولت در چارچوب‌های بازتوزیعی‌تر و مداخله‌گراتر، مهار نیروهای سوداگر سرمایه‌ی مالی و تمرکززدایی از قدرت سهمگین انحصارها و چندانحصاری‌ها (به‌ویژه نفوذ اهریمنی مجتمع نظامی-صنعتی) یا کنترل دموکراتیک آن‌ها است که همه چیز را از شرایط تجارت بین‌المللی گرفته تا آن‌چه در رسانه‌ها می‌بینیم، می‌شنویم و می‌خوانیم دیکته می‌کنند. نتیجه، بازگشت به نوعی امپریالیسم خیرخواهانه‌تر مبتنی بر 'نیودیل' است (ترجیحاً از راه همان نوع ائتلاف میان قدرت‌های سرمایه‌داری حاصل می‌شود که کائوتسکی مدت‌ها پیش پیش‌بینی کرده بود).

البته جناح‌ها راه‌حل‌های بسیار رادیکال‌تری نیز در چنته دارند، اما با توجه به گروه‌های هم‌سود خاص و نیروهای طبقاتی نفس‌گیری که در برابر یک 'نیودیل' جدید صف‌آرایی می‌کنند تلاش برای به وجود آوردن 'نیودیل' جدید به رهبری ایالات متحد و اروپایی‌تردید در بزنگاه کنونی هم به لحاظ داخلی و هم بین‌المللی بسنده است. نیز باور به این که یک 'نیودیل' جدید قادر است با تعقیب بسنده‌ی قسمی ترفند فضایی - زمانی بلند مدت مسائل مزمن اضافه‌انباشت را دست‌کم برای چند سال تخفیف و نیاز به انباشت از راه سلب مالکیت را کاهش دهد می‌تواند نیروهای دموکراتیک، مترقی و انسان‌گرا را ترغیب کند که پشت‌اش متحد شوند و آن را به یک واقعیت عملی تبدیل کنند. به نظر می‌رسد که چنین برنامه‌ای مسیر امپراتورانه‌ی خیرخواهانه‌تر و با خشونت بسیار کم‌تری را در قیاس با امپریالیسم استوار بر نظامی‌گری عریانی پیش می‌نهد که از سوی جنبش نومحافظه‌کار در ایالات متحد تبلیغ می‌شود.

البته آوردگاه واقعی برای حل و فصل این مسئله درون خود ایالات متحد است. در این باره کورسوی امید و وجود دارد زیرا کاهش شدید آزادی‌های مدنی و این درک دیرینه که هزینه‌ی امپریالیسم در خارج استبداد در داخل است پایه‌ی مستحکمی برای مقاومت سیاسی به وجود می‌آورد، دست‌کم مقاومت از جانب آنانی که به منشور حقوق واقعاً معتقدند و نگاه‌شان به انطباق امور با قانون اساسی متفاوت از اکثریت نومحافظه‌کاری است که اکنون بر دیوان عالی حاکم‌اند. چنین افرادی دست‌کم به اندازه‌ی بنیادگرایان مسیحی که اکنون نفوذی اهریمنی در حکومت دارند پرشمارند. نشانه‌هایی درون اکثریت مسیحی، به‌ویژه در

میان رهبری (که در کل موضعی ضد جنگ‌طلبی دارد)، وجود دارد مبنی بر این که منزوی کردن بنیادگرایان مسیحی و معرفی چهره‌ی متفاوتی از مسیحیت که حامی رواداری مذهبی و همزیستی مسالمت‌آمیز با دیگران است، یک فرمان اخلاقی است. مشکلات کنونی موجود در الگوی نولیبرال و خطری که این الگو اکنون متوجه خود ایالات متحد می‌کند می‌تواند بر ساختن منطق بدیلی از منطق سرزمینی قدرت را حتا ضروری تر کند. رخ دادن یا ندادن چنین چیزی به طور جدی به توازن نیروهای سیاسی درون ایالات متحد بستگی دارد. شاید این مسئله تعیین‌کننده نباشد اما نقش بزرگی در آینده‌ی فردی و جمعی ما بازی خواهد کرد. در این باره، بقیه‌ی جهان فقط می‌تواند به تماشا بنشیند، منتظر بماند و امیدوار باشد. اما یک چیز قطعی را می‌توان گفت. امریکاستیزی فراگیر از سوی مابقی جهان نه می‌تواند کمکی کند و نه کمک خواهد کرد. آنانی که در ایالات متحد برای بر ساختن بدیلی هم در مورد امور داخلی و هم درگیری‌های خارجی بیکار می‌کنند به تمام همدلی‌ها و حمایت‌هایی که می‌توانند به دست بیاورند توجه می‌کنند. درست همان‌طور که دیالکتیک داخل/خارج چنین نقش اساسی در ساخت امپریالیسم نومحافظه‌کارانه بازی می‌کند، عکس آن دیالکتیک نیز نقشی اساسی در سیاست ضد امپریالیستی دارد.

پی‌نوشت‌ها

[۱] Armageddon: نبرد نهایی حق و باطل در آخرالزمان. م

[۲] آدرس وب‌سایت عبارت است از

<www.newamericancentury.org>.

[۳] نگاه کنید به

Smith, American Empire

Armstrong, 'Dick Cheney's Song of Ameri' [۴]

نقدی بر تحلیل دیوید هاروی از امپریالیسم جان اسمیت

ترجمه‌ی حسین رحمتی

یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌هایی که در چند دهه‌ی اخیر در تبیین امپریالیسم معاصر نوشته شده کتاب «امپریالیسم جدید» اثر دیوید هاروی است. در نوشته‌ی حاضر، جان اسمیت، نویسنده‌ی کتاب «امپریالیسم در قرن بیست و یکم» دیدگاه هاروی را نقد کرده است. از هر دو نویسنده پیش از این مطالبی در نقد اقتصاد سیاسی منتشر شده است و پاسخ هاروی به نقد اسمیت را نیز طی روزهای آتی منتشر خواهیم کرد. - نقد اقتصاد سیاسی

مایکل ییتس [۲] در مصاحبه‌ای با ریچارد سیمور [۳] که در مجله‌ی *مانتلی ریویو مورخ مارس ۲۰۱۷* چاپ شد* در پرسشی درباره‌ی امپریالیسم متذکر شد که دیوید هاروی پژوهش‌گر سرشناس مارکسیست «مدعی است که کشورهای جنوب در حال مکیدن ثروت ملل ثروتمند هستند.» [۴] ییتس از هاروی، به‌طور خاص نقل می‌کند که:

آن‌هایی از ما که فکر می‌کنند مقولات قدیمی امپریالیسم دیگر در این دوران چندان به کار نمی‌آیند ابداً منکر جریان‌های پیچیده‌ی ارزش نیستند که انباشت ثروت و قدرت را در یک بخش از جهان به هزینه‌ی بخشی دیگر گسترش می‌دهند. ما صرفاً برآنیم که این جریان‌ها پیچیده‌ترند و جهت حرکت‌شان دائماً در حال تغییر است. برای نمونه، مکیدن تاریخی بیش از دو سده‌ای ثروت شرق توسط غرب در ۳۰ سال گذشته تا حدود زیادی معکوس شده است.

به باور سیمور، گفته‌ی ییتس اتهام سنگینی علیه هاروی بود. به بیان دیگر، نقل قول بالا از هاروی را (که از کتاب نظریه‌ای در باب امپریالیسم [۵] نوشته‌ی پرابهات و اوتشا پنتنیک برگرفته شده است) باید بدان معنا گرفت که برخی از کشورهای کم‌ویش ثروتمند جنوب، از جمله تایوان و کره جنوبی، «می‌توانند اکنون نقش 'خرده-امپریالیسم‌ها' را داشته باشند.»

جان اسمیت نویسنده‌ی کتاب امپریالیسم در سده‌ی بیست و یکم [۶] به جدل با تفسیر سیمور از گفته‌ی هاروی می‌پردازد. در ادامه‌ی این نوشتار، اسمیت استدلال‌اش را مطرح می‌کند. اظهارنظرهای اسمیت از چندین ای‌میل و فایل ارسالی‌اش به مایکل بیتس دریافت و ویراستاری شده‌اند. اسمیت همه‌ی آنچه را در پی می‌آید بررسی کرده است تا اطمینان حاصل کند که دیدگاهش را بی‌کم‌وکاست بازتاب می‌دهند - افزوده‌ی ویراستاران.

۱. انکارکننده‌ی امپریالیسم

دیوید هاروی، نویسنده‌ی کتاب امپریالیسم جدید [۷] و کتاب‌های تحسین برانگیز دیگری درباره‌ی تاریخ سرمایه‌داری و اقتصاد سیاسی مارکسیستی، یکی از انکارکنندگان امپریالیسم است که از پرستیژش در کسوت یک نظریه‌پرداز برجسته‌ی مارکسیست برای آموزش غلط مهم‌ترین موضوع پیش روی اقتصاد سیاسی مارکسیستی به خوانندگانش استفاده می‌کند: مکیدن سهمگین ارزش و ارزش اضافی کشورهای جنوب (کشورهای با دست‌مزد پایین آسیای شرقی را نیز در همین طیف می‌گنجانم) از سوی مراکز امپریالیستی - جریانی که اهمیت و مقیاس‌اش در عصر نولیبرال به‌طور چشمگیری افزایش یافته است.

بنا به گفته‌ی ریچارد سیمور، ادعای وارونه‌ی هاروی، مبنی بر این که «مکیدن تاریخی بیش از دو سده‌ای ثروت شرق از سوی غرب... در طول ۳۰ سال اخیر عمدتاً برعکس شده است»، شاید به این دلیل باشد که تایوان و کره‌ی جنوبی به کشورهای «خرده‌امپریالیسم» تبدیل شده‌اند. من برای این اظهارنظر [سیمور در باب ادعای هاروی] هیچ پایه و اساسی در اثری که نقل‌قول فوق از آن آورده شده است نمی‌یابم. به‌علاوه، ادعای هاروی مبنی بر این که «شرق» اکنون در حال بهره‌کشی از «غرب» است تقریباً موبه‌مو تکرار چیزی است که او در کتاب هفده تضاد و پایان سرمایه‌داری که در سال ۲۰۱۴ منتشر شد گفته بود:

نابرابری‌ها در توزیع جهانی ثروت و درآمد میان کشورها به موازات افزایش درآمد سرانه در بسیاری از بخش‌های در حال توسعه‌ی جهان به‌طور چشمگیری کاهش یافته است. جریان مکیدن ثروت شرق از سوی غرب که بیش از دو سده حاکم بوده به موازات قد علم کردن شرق در قامت کانون اقتصاد جهانی معکوس شده است. بهبود (گرچه کم‌رمت) اقتصاد جهانی پس از ترومای سال‌های ۹-۲۰۰۷ عمدتاً تا سال ۲۰۱۳ مبنی بر گسترش سریع

بازارهای به اصطلاح «نوظهور» (عمدتاً کشورهای عضو بریک[۸]) بود. دامنه‌ی این چرخش حتا به آفریقا (به عنوان بخشی از جهان که تقریباً از تمام پی آمدهای این بحران در امان مانده بود) نیز رسیده است.[۹]

همه‌ی این‌ها هرگونه شک و تردیدی را نسبت به این که هاروی ادعای عامی (و نه موارد استثنایی تابوان و کره‌ی جنوبی) را درباره‌ی وارونگی جریان ارزش میان کشورهای شمال و جنوب مطرح می کند از بین می برد.

امتناع هاروی از پذیرفتن این که برون سپاری تولید به کشورهای با دستمزد پایین حاکی از گسترش وسیع بهره کشی فوق العاده‌ی [۱۰] مستقیم و غیرمستقیم از نیروی کار کشورهای جنوب از سوی شرکت‌های چندملیتی ژاپنی، اروپایی و ایالات متحد است (و نیز ایده‌ی او مبنی بر این که این دگرگونی نشان دهنده‌ی افول و نه اوج گیری امرپالیسم است) احتمالاً در میان آن‌هایی که در کشورهای امرپالیستی هستند و خودشان را مارکسیست می نامند دیدگاه غالب بوده است و خواهد بود (هرچند این گونه انکار واقعیت امرپالیسم با مقاومت‌های چشمگیری به ویژه از سوی پژوهشگران و کنشگران مرتبط با مانته‌ی ریویو و اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال (یو.آر.پی.ای [۱۱]) مواجه شده است). من در آن چه در پی می آید گزیده‌ای از کتابم امرپالیسم در سده بیست و یکم را آورده‌ام که انکار بهره کشی فوق العاده و جریان‌های جنوب-شمال ارزش اضافی از سوی هاروی را در شماری از کتاب‌هایش، از کتاب مشهورش محدودیت‌های سرمایه به این سو، ردیابی می کند. به این ترتیب، شواهد فراوان دیگری دال بر صحت توصیف مایکل ییتس از استدلال هاروی به دست می آید.

برای نمونه، در کتاب معمای سرمایه‌ی هاروی، شاهد نه تنها دوباره گویی ایده‌ی مکیدن ثروت «غرب» از سوی «شرق» بلکه سرچشمه‌ی این ایده نیز هستیم. هاروی از برآوردهای سربسته‌ی شورای ملی اطلاعات آمریکا، که اندکی پس از انتخاب اوباما به ریاست جمهوری منتشر شد، درباره‌ی این که جهان در سال ۲۰۲۵ چه گونه خواهد بود به نشانه‌ی تأیید نقل می کند. شاید برای اولین بار یک هئیت رسمی در ایالات متحد پیش‌بینی کرده است که تا آن زمان، ایالات متحد... دیگر بازیگر مسلط نخواهد بود... مهم تر از همه، چرخش بی سابقه در جریان نسبی ثروت و قدرت اقتصادی از غرب به سوی شرق که هم‌اکنون در

جریان است ادامه خواهد یافت.» او ادامه می‌دهد «به‌علاوه این 'چرخش بی‌سابقه' باعث شده است که مکیدن دیرپای ثروت آسیای شرقی، جنوب‌شرقی و شرق از سوی اروپا و امریکای شمالی که از سده‌ی ۱۸ حاکم بوده است وارونه شود.» [۱۲]

در جای دیگری، هاروی تأیید می‌کند که شرکت‌های موجود در امریکا که لبریز از سرمایه‌ی مازاد بودند در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ تولید برون‌مرزی را آغاز کردند اما این حرکت یک دهه گذشت تا قوام یابد. [۱۳] او همچنین تأیید می‌کند که نیروی محرک این چرخش تولید به‌سوی «هرجایی در جهان»، ترجیحاً هر جا که نیروی کار و مواد خام ارزان‌تر وجود داشت، این بود که سرمایه‌داران امریکایی تصمیم گرفتند سرمایه‌ی‌شان را به‌جای سرمایه‌گذاری در داخل، صادر کنند (مستقیماً از راه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی) [۱۴] یا به‌طور غیرمستقیم از راه بازارهای سرمایه. با این حال، همه‌ی این‌ها حاکی از افزایش تسلط متروپل‌ها بر اقتصادهای دریافت‌کننده [۱۵] و بهره‌کشی شدت‌یافته از کار زنده‌ی آن‌هاست، روندی که براننده‌ی اصطلاح «امپریالیسم» است (به‌راستی آن را ضروری می‌کند). در امپریالیسم جدید می‌توان سرنخی یافت که کمک می‌کند تا دریابیم که هاروی چه‌طور این روند را توجیه می‌کند. او در این کتاب می‌گوید:

شرکت‌های بزرگ چندملیتی سرمایه‌داری ... شاید پایه‌ای در این یا آن دولت‌ملت داشته باشند، اما خودشان را به‌چنان روش‌هایی در سراسر نقشه‌ی جهان گسترانیده‌اند که در مراحل پیشین امپریالیسم تصورناپذیر بود (تراست‌ها و کارتل‌هایی که لنین و هیلفردینگ توصیف کردند همگی به‌شدت به دولت‌ملت‌های خاصی مقید بودند). [۱۶]

به بیان دیگر، «سرمایه‌ی جهانی» بی‌ریشه، بدون سرزمین و بی‌هویت است که از چرخش تولید به‌سوی کشورهای با دستمزد پایین منتفع می‌شود و نه شرکت‌های چندملیتی اروپایی، امریکایی و سرمایه‌داران‌شان.

یادداشت دیوید هاروی در کتاب جدید پتنایک نیز درخور تامل است، از این نظر که تا جایی که من می‌دانم، برای اولین بار است که او به مفهوم بهره‌کشی فوق‌العاده‌اش استناد می‌کند:

گستره‌ی استوایی و نیمه‌استوایی^۰ ذخیره‌ی عظیمی از نیروی کاری دارد که در شرایطی زندگی می‌کنند که منجر به بهره‌کشی فوق‌العاده می‌شود. در تمام ۴۰ سال گذشته (و این تازه است) سرمایه در تمنای کسب سودهای بالاتر از مجرای توسعه‌ی صنعتی به‌طور روزافزون به‌دنبال بسیج این ذخیره‌ی نیروی کار بوده است. اگر نقشه‌ای وجود دارد که متمایزبودگی گستره‌ی استوایی را تأیید کند، نقشه‌ای است که موقعیت مناطق ویژه‌ی صادرات را نشان می‌دهد، که ۹۰٪ آن‌ها در گستره‌ی استوایی‌اند. به‌علاوه، ذخیره‌ی نیروی کار است که جاذبه دارد و نه پایه‌ی کشاورزی (با وجود پرولتریزه‌شدن نیم‌بندی که رخ می‌دهد بازتولید اجتماعی بر دوش کشاورزی است و سرمایه از نیروی کار با دستمزدی کم‌تر از سطح معیشت بهره‌کشی می‌کند). [۱۷]

هاروی در این‌جا بهره‌کشی فوق‌العاده را تعریف نمی‌کند، با این‌حال، حتا استناد به آن هم گسست مهمی به‌شمار می‌رود. او جدا می‌شود اما به مقصد نمی‌رسد: «سرمایه» در این‌جا به‌سان یک انتزاع ناسرزمین‌مند و بدون تجسد و نه به‌سان شرکت‌های بزرگ چندملیتی در کشورهای امپریالیستی پدیدار می‌شود، امری که به او اجازه می‌دهد تا از این نتیجه‌گیری بدیهی سرباز زند: این توسعه‌یافتگی جدید و بس مهم حاکی از تشدید جریان حرکت ارزش از کشورهای با دستمزد پایین به کشورهای امپریالیستی است.

موارد فراوان دیگری نیز در جدیدترین نوشته‌های هاروی وجود دارد که به‌نظر می‌رسد با هدف سرپوش گذاشتن بر بهره‌کشی امپریالیستی مدرن و نه پرتو انداختن بر آن طراحی شده‌اند – برای نمونه، در ادامه‌ی همان صفحه‌ای که در بالا گفتاردهی از آن را آوردیم می‌گوید:

در سال‌های اخیر، جهانی‌سازی^۰ تمایز موجود میان ذخیره‌ی [نیروی کار] در مراکز متروپل و نواحی پیرامونی را به‌شدت کاهش داده است (گویی از محدودیت‌های اعمال‌شده بر مهاجرت کاسته شده است و نه تشدید!)، به‌طوری‌که می‌توانیم رویارویی سرمایه‌کار را به‌منزله‌ی رویارویی قلمداد کنیم که هم‌اکنون در سرتاسر فضاها‌ی اقتصاد جهانی متحدتر شده است (کاش همین‌طور بود!!!!). [۱۸]

جمع‌بندی: ادعای هاروی مبنی بر این که «شرق» اکنون در حال بهره‌کشی از «غرب» است با سرباز زدن او از پذیرش این که چرخش جهانی تولید به سوی کشورهای با دستمزد پایین حاکی از تشدید بهره‌کشی امپریالیستی است سازگار است. او با تصدیق دیرهنگام و سراسیمه‌ی بهره‌کشی فوق‌العاده در مناطق ویژه‌ی صادرات و هرجایی در «گستره‌ی استوایی» نشان می‌دهد که به جای «معرق‌کاری» (اصطلاحی که سیمور در *مصاحبه‌ی مایکل بیتس با او* در دفاع از دیدگاه هاروی با به کار می‌برد - افزوده‌ی ویراستاران) با کف‌سازی چهل‌تکه‌ای مواجهیم که برای اغوای خوانندگانش طراحی شده است.

۲ گزیده‌ای از آن بخش از کتاب *امپریالیسم در سده‌ی بیست و یکم (صفحات ۱۹۹-۲۰۲)* که درباره‌ی دیوید هاروی است

دیوید هاروی که در میان نظریه‌پردازان مارکسیست معاصر چهره‌ی برجسته‌ای به‌شمار می‌رود مجموعه کتاب‌های اثرگذاری درباره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس، نولیب‌ریسم و امپریالیسم جدید منتشر کرده است. از آن‌جا که دیدگاه‌های او مخاطبان فراوانی پیدا کرده است، ارزیابی دقیق آن‌ها ضروری است، مأموریتی که در این‌جا می‌توان آن را فقط در میان گذاشت.

استدلال اصلی هاروی در نظریه‌ی امپریالیسم جدیدش این است که اضافه‌انباشت سرمایه باعث می‌شود سرمایه‌داران و سرمایه‌داری ناچار شوند هرچه بیش‌تر به شکل‌های غیرسرمایه‌دارانه‌ی غارت متوسل شوند، یعنی شکل‌هایی غیر از استخراج ارزش اضافی از کار مزدی، مثلاً از مصادره‌ی مالکیت اشتراکی گرفته تا خصوصی‌سازی رفاه، که از دست‌اندازی سرمایه به مشاعات (خواه در مالکیت عموم خواه طبیعت بکر) سرچشمه می‌گیرد. او ادعا می‌کند که مشخصه‌ی امپریالیسم جدید این است که در آن، «نقطه‌ی تأکید از انباشت از راه بازتولید گسترده به انباشت از راه سلب‌مالکیت تغییر می‌کند» و این هم‌اکنون «تضاد اصلی است که باید با آن رویاروی شد.» [۱۹] هاروی به‌درستی توجه‌ها را معطوف به اهمیت مداوم و حتا روزافزون شکل‌های کهن و جدید انباشت از راه سلب‌مالکیت می‌کند اما درنمی‌یابد که چشمگیرترین چرخش در نقطه‌ی تأکید امپریالیسم در جهتی کاملاً متفاوت است - یعنی چرخش به سوی دگرگونی فرایندهای اصلی خود

امپریالیسم در استخراج ارزش اضافی از مجرای جهانی سازی تولید بر محور آریترائز جهانی کار، [۲۰] پدیده‌ای که در دل رابطه‌ی کار-سرمایه جای دارد. [۲۱]

عنوان کتاب محدودیت‌های سرمایه‌ی هاروی عامدانه دوپهلوی برگزیده شده است. هاروی در این کتاب می‌کوشد محدودیت‌های پیشروی بی‌امان سرمایه را کشف کند، به‌علاوه، تلاش می‌کند محدودیت‌های سرمایه‌ی مارکس (نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری‌اش) را شناسایی کند. محدودیت‌های سرمایه بیش‌تر به خود سرمایه می‌پردازد تا امپریالیسم. به امپریالیسم صرفاً اشاره‌ای کوتاه و جسته‌گریخته می‌شود: «بخش عمده‌ی چیزی که امپریالیسم قلمداد می‌شود متکی بر بهره‌کشی از مردمان یک منطقه از سوی مردمان منطقه‌ای دیگر است... فرایندهای توصیف‌شده به تولید جغرافیایی ارزش اضافی اجازه می‌دهد از توزیع جغرافیایی ارزش اضافی دور شوند.» [۲۲] این یافته‌ی مهم به‌جای آن که شرح‌وسط داده شود مورد توجه بیش‌تر قرار نمی‌گیرد. هاروی در کتاب وضعیت پسامدرنیته (۱۹۹۰) به موضوع چرخش جغرافیایی تولید به‌سوی کشورهای با دستمزد پایین بازمی‌گردد؛ برخلاف اظهارنظر اتفاقی‌اش در محدودیت‌های سرمایه که این پدیده را تلویحاً نشانه‌ای از بهره‌کشی امپریالیستی در حال تشدید دانسته بود در این کتاب آن را نشانه‌ای از افول شتابناک بهره‌کشی امپریالیستی می‌داند:

از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد... کشورهای به‌تازگی در حال صنعتی‌شدن^۵ دست‌اندازی‌های جدی به بازار برخی از محصولات (منسوجات، الکترونیک و غیره) در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را آغاز کردند و خیلی زود به مجموعه کشورهای به‌تازگی در حال صنعتی‌شدن مانند مجارستان، هند، مصر و کشورهایی که پیش‌تر راهبردهای جایگزینی صادرات را در پیش گرفته بودند (برزیل و مکزیک) پیوستند... برخی از چرخش‌های قدرتی که از ۱۹۷۲ به این سو در اقتصاد سیاسی جهانی رخ داده واقعاً چشمگیر بوده است. وابستگی ایالات‌متحد به تجارت خارجی در دوره‌ی ۸۰-۱۹۷۳ دو برابر شده است. واردات از کشورهای در حال توسعه تقریباً ده برابر شده است. [۲۳]

هاروی در این جا واقعیت را وارونه جلوه می دهد: رشد تجارت خارجی حاکی از چرخش قدرت به سوی کشورهای با دستمزد پایین نیست بلکه نشان دهنده ی گسترش چشمگیر تسلط شرکت های بزرگ چندملیتی امپریالیستی بر این کشورها - و همچنین وابستگی شدیدتر چنین شرکت هایی به ارزش اضافی استخراج شده از کارگران این کشورها - است. ادعای من را این گفته ی هاروی (در همان کتاب) که «ظرفیت سرمایه ی چندملیتی برای صدور نظام های تولید انبوه فوردیستی به خارج افزایش یافته است و در این کشورها از نیروی کار زنان به شدت آسیب پذیر که زیر فشار دستمزدهای بسیار پایین و امنیت شغلی ناچیز قرار دارند بهره کشی می شود» [۲۴] تلویحا تأیید می کند. افزون بر آن، نیروی محرکه ی چرخش جهانی فرایندهای تولید به سوی کشورهای با دستمزد پایین^۵ شرکت های بزرگ چندملیتی بودند که می کوشیدند سودآوری و رقابت پذیری شان را تقویت کنند - با این حال، هاروی این روند را شاهده ی بر افول رقابت جویی امپریالیستی می داند. به باور هاروی، سرمایه ی کانونی [۲۵] تلاش می کند بحران های اضافه انباشت اش را به مدد ترندهای فضایی [۲۶] حل کند - از جمله، با تولید «فضاهای جدیدی که درون آن ها، تولید سرمایه دارانه می تواند پیش رود (برای مثال، از راه سرمایه گذاری در زیرساخت ها)، رشد سرمایه گذاری های مستقیم و تجارت و جستجوی امکان های جدید برای بهره کشی از نیروی کار». [۲۷] این چیزی است که مارکس مفهومی آشفته نامید. به جای استفاده از عبارت مبهم جستجوی امکان های جدید برای بهره کشی از نیروی کار، عبارت بسیار شفاف تری مانند بهره کشی شدیدتر از نیروی کار مزدبگیر چه طور است؟ در پایان، تلاش هاروی برای افزودن بعد فضایی به نظریه ی مارکسیستی سرمایه داری شکست می خورد زیرا او به پی آمدهای فضایی کنترل مهاجرت، شیب در حال تشدید دستمزد میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای نیمه مستعمره و پی آمدهای آریترائز دستمزد جهانی نمی پردازد.

در امپریالیسم جدید، اثری که در سال ۲۰۰۳ منتشر شد، هاروی دو صفحه را به جهانی شدن فرایندهای تولید اختصاص می دهد. او با قراردادن این پدیده درون تز اضافه انباشت سرمایه اش آغاز می کند: «نیروی کار با دستمزد پایین که به راحتی بهره کشی می شود همراه

با سهولت فزاینده‌ی تحرک جغرافیایی تولید^۰ فرصت‌های جدیدی به‌روی اشتغال سودآور سرمایه‌ی مازاد می‌گشاید. اما این امر در کوتاه مدت مسئله‌ی تولید سرمایه‌ی مازاد جهانی را تشدید می‌کند.» [۲۸]

هاروی با تمایز صوری که میان صاحبان سرمایه‌ی مالی و صاحبان سرمایه‌ی صنعتی قائل می‌شود منشا موج برون‌سپاری را قدرت افسارگسیخته‌ی صاحبان سرمایه‌ی مالی که می‌کوشند بر سرمایه‌ی تولیدی به‌زیان منافع ملی ایالات متحد مسلط شوند می‌داند:

مجموعه تغییرات سازمانی و فنی... نوعی از تحرک جغرافیایی سرمایه‌ی تولیدی را ترویج داد که سرمایه‌ی مالی به‌شدت متحرک می‌توانست از آن تغذیه کند. هرچند این تغییرات منافع مستقیم سرشاری برای ایالات متحد به ارمغان آورد، پی‌آمدهایش بر ساختار صنعتی اگر نه فاجعه‌بار، تکان‌دهنده بود... امواج پیایی صنعت‌زدایی^۰ صنایع و مناطق را یکی پس از دیگری درنوردید... ایالات متحد با افساربرداشتن از قوای مالی در سرتاسر جهان، در تحلیل‌رفتن سلطه‌اش در حوزه‌ی تولید همدست شد. با این حال، منفعت روند فوق برای ایالات متحد این بود که اجناس هرچه ارزان‌تری از سرتاسر جهان به‌سوی این کشور که به مصرف‌گرایی بی‌پایان متعهد بود سرازیر شد. [۲۹]

فارغ از دیدگاه ملی‌گرایانه و حمایتی [۳۰] موجود در استدلال هاروی و نیز ناتوانی‌اش از فهم این‌که اجناس ارزان‌تر از جای‌جای جهان را نیروی کار ارزان‌تر در همه جای جهان امکان‌پذیر کرده است، یعنی همان بهره‌کشی فوق‌العاده، استدلال او نقص مهلکی دارد. نیروی محرک برون‌سپاری^۰ بیش‌تر رکود و کاهش نرخ سود در بخش تولید و تلاش‌های ناخدایان صنعت برای مقابله با این وضعیت بود تا بیداری مالیه. افزایش واردات اجناس ارزان قیمت نقشی فراتر از دامن‌زدن به مصرف‌گرایی داشت؛ چنین چیزی به سودآوری و موقعیت رقابتی هیولاهای صنعتی امریکای شمالی نیز به‌طور مستقیم کمک کرد و از سوی آن‌ها به‌طور فعالانه ترویج شد. برون‌سپاری - یا به بیان دیگر، توانایی شرکت‌های بزرگ ایالات متحد برای به‌چنگ آوردن بخش عمده‌ی ارزش اضافی - به‌جای پایان‌دادن به سلطه‌ی

ایالات متحده، راه‌های تازه‌ای پیش روی سرمایه‌داران ژاپنی، اروپایی و ایالات متحده قرار داده است تا سلطه‌ی شان بر تولید صنعتی جهان را مستحکم کنند.

خطای اساسی هاروی در رفرمیسم هولناکش در جمع‌بندی امپریالیسم جدید به اوج خود می‌رسد: «بازگشت به یک امپریالیسم خیرخواهانه‌تر مبتنی بر نیودیل، که ترجیحاً از راه همان نوع ائتلاف میان قدرت‌های سرمایه‌داری حاصل شود که کائوتسکی مدت‌ها پیش پیش‌بینی کرده بود... چنین چیزی بی‌تردید برای مبارزه در بزنگاه کنونی بسنده است.» [۳۱] او چیزی را که دو دهه‌ی پیش در جمع‌بندی محدودیت‌های سرمایه گفته بود فراموش می‌کند: جهان از خطرات رکود بزرگ در امان ماند، نه به‌مدد یک نیودیل شکوهمند یا جادوی اقتصاد کینزی در خزانه‌داری‌های جهان بلکه از راه ویرانی ناشی از جنگ جهانی.» [۳۲]

پیوند با منبع اصلی:

John Smith, [A critique of David Harvey's analysis of imperialism](#)

پی‌نوشت‌ها

[*] John Smith: نویسنده‌ی کتاب امپریالیسم در سده‌ی بیست و یکم و برنده‌ی جایزه‌ی

یادمان پل باران و پل سوییزی

[۲] Michael Yates

[۳] Richard Seymour

[۴] Richard Seymour, "Mourning and Militancy," interviewed

by Michael D Yates, Monthly Review ۶۸/۱۰: ۱۷-۲۴ (March ۲۰۱۷),

.۲۱

[۵] Prabhat Patnaik and Utsa Patnaik, A Theory of

Imperialism (New York: Columbia University Press, ۲۰۱۶), ۱۶۹

John Smith, Imperialism in the Twenty-First Century (New York: Monthly Review Press, ۲۰۱۵).

[۷] این کتاب به قلم همین مترجم و به همت انتشارات اختران چاپ شده است. م

[۸] BRIC: گروه اقتصادی متشکل از کشورهای برزیل، روسیه، هند و چین. م

David Harvey, Seventeen Contradictions and The End of Capitalism (London: Profile Books, ۲۰۱۴), ۱۷۰.

super-exploitation [۱۰]

[۱۱] URPE: سرواژه‌های Union for Radical Political Economics

David Harvey, The Enigma of Capital (Oxford: Oxford University Press, ۲۰۱۰), ۳۴-۳۵. Later, on p. ۱۱۰

او دوباره اشاره می‌کند که جریان تقریباً ۱۵۰ ساله‌ی انتقال ثروت از آسیای شرقی و جنوبی به ایالات متحده و اروپا وارونه شده است؛ این نکته را نیز اضافه می‌کند که این پدیده حاکی از آن است که «توانایی ایالات متحده برای سلطه بر سرمایه‌داری جهانی بدان‌سان که از سال ۱۹۴۵ داشته است به‌طور اساسی تغییر کرده است».

[۱۳] Ibid. p. ۱۶

[۱۴] FDI: سرواژه‌های Foreign Direct Investment. م

recipient economies [۱۵]

David Harvey, The New Imperialism (Oxford, Oxford University Press, ۲۰۰۳), ۱۷۶-۱۷۷

. برای نقدی متقدم بر موضع هاروی در کتاب

امپریالیسم جدید نگاه کنید به John Bellamy Foster, "The New

Imperialism of Globalized Monopoly-Finance Capital: An Introduction," Monthly Review ۶۷, no. ۳ (July-August, ۲۰۱۵): ۱۰-

[۱۱].—Eds

[۱۷] Patnaik, A Theory of Imperialism, ۱۶۵. او در امپریالیسم جدید اشاره‌ای به بهره‌کشی فوق‌العاده می‌کند (۹-۱۶۸): فاکس‌کان، که رایانه‌های اپل را در شرایط بهره‌کشی فوق‌العاده از نیروی کار کارگران مهاجر در جنوب چین تولید می‌کند، به ۳٪ سود دست یافت درحالی‌که اپل، که این رایانه‌ها را در کشورهای متروپل می‌فروشد، ۲۷٪ سود را به چنگ آورد.

.Ibid [۱۸]

David Harvey, ۲۰۰۳, The New Imperialism (Oxford, Oxford [۱۹]

.University Press), ۱۷۶-۷۷

[۲۰] جهانی کردن تولید و انتقال آن به کشورهای که در آن‌ها، دستمزد پایین است مهم‌ترین و پویاترین دگرگونی عصر نولیبرالی می‌باشد. نیروی اساسی محرک این پدیده چیزی است که اقتصاددانان «آرپیترائز کار جهانی» نامیده‌اند یعنی کوشش بنگاه‌ها در اروپا، امریکای شمالی و ژاپن برای کاستن از هزینه‌ی تولید و افزودن بر سود با جایگزین کردن کار به‌نسبت گران بومی با کار ارزان‌تر خارجی، یا از طریق انتقال تولید - برون‌سپاری، یا از طریق انتقال کارگر. برگرفته از مقاله‌ی امپریالیسم در قرن بیست و یکم / جان اسمیت / ترجمه‌ی احمد سیف. م

[۲۱] شیخ و توناک تفاوت مهم میان ارزش اضافی استخراج‌شده در فرایند تولید سرمایه‌دارانه و سودهای سرمایه‌دارانه‌ی برآمده از تعامل میان سرمایه و برای مثال تولیدکنندگان خرده‌کالایی را تبیین می‌کنند: «در انتزاعی‌ترین سطح نظریه‌ی مارکسیستی، کل سود صرفاً همان تجلی پولی کل ارزش اضافی است. اما اغلب فراموش می‌شود که سود می‌تواند از نقل و انتقالات میان چرخه‌ی سرمایه و سایر سپهرهای زندگی اجتماعی نیز حاصل

شود. مارکس این شکل دوم از کسب سود از ناخویشمندی را به حساب می‌آورد – که برخلاف سود برآمده از ارزش اضافی، اساساً متکی بر نوعی مبادله‌ی نابرابر است. وجود این شکل از کسب سود ما را قادر می‌سازد که معمای مشهور تفاوت میان سرجمع سودها و سرجمع ارزش‌های اضافی را که مسئله‌ی تبدیل‌شدن ارزش‌ها به قیمت‌های تولید پدید می‌آورد حل کنیم. Anwar M. Shaikh and E. Ahmet Tonak, ۱۹۹۴, *Measuring the Wealth of Nations* (Cambridge University Press), ۳۵

David Harvey, [۱۹۸۲] ۲۰۰۶, *The Limits to Capital* (London: [۲۲] .Verso), ۴۴۱–۲

David Harvey, ۱۹۹۰, *The Condition of [۲۳] .Postmodernity* (Oxford, Blackwell Publishing), ۱۶۵

.Ibid., ۱۵۳ [۲۴]

core capital [۲۵]

spatial fixes [۲۶]

.Ibid., ۱۸۳ [۲۷]

.Harvey, *The New Imperialism*, ۶۳–۶۴ [۲۸]

.Ibid., ۶۴–۶۵ [۲۹]

protectionist [۳۰]

.Harvey, *The Limits to Capital*, ۴۴۴ [۳۲] / .Ibid., ۲۰۹–۱۱ [۳۱]

واقعیت‌های روی زمین

دیوید هاروی دیوید هاروی به جان اسمیت

پاسخ می‌دهد

ترجمه‌ی حسین رحمتی

جان اسمیت به گمشده‌ای در صحرا می‌ماند که از تشنگی در حال مردن است. سیستم جی.پی.اس مطمئن‌اش به او می‌گوید که در فاصله‌ی ۱۰ مایلی‌اش به سمت شرق آب شیرین وجود دارد. از آن‌جا که او به «شرق به غرب» معتقد است (بخوانید جنوب به شمال) به سمت جنوب راه می‌افتد و از تشنگی هلاک می‌شود. افسوس که **استدلال او علیه من** این چنین است.

وقتی می‌گوییم در سال‌های اخیر، ثروت از غرب به‌سوی شرق حرکت کرده است شرق موردنظر متشکل از چین است که هم‌اکنون (اگر اروپا را به‌منزله‌ی یک اقتصاد درنظر نگیریم) دومین اقتصاد بزرگ جهان است و به‌دنبالش ژاپن در جایگاه سوم قرار دارد. با اضافه‌کردن کره‌ی جنوبی، تایوان و (با کمی اغماض جغرافیایی) سنگاپور به این مجموعه شما بلوک قدرتی را در اقتصاد جهانی دارید (زمانی به الگوی «غازهای درحال‌پرواز» توسعه‌ی سرمایه‌دارانه معروف بود) که هم‌اکنون یک‌سوم از کل تولید ناخالص داخلی جهان را به خود اختصاص داده است (در قیاس با امریکای شمالی که اکنون فقط یک چهارم را در اختیار دارد). اگر به وضعیت جهان مثلاً در ۱۹۶۰ نگاه کنیم، آن‌گاه ظهور حیرت‌انگیز آسیای شرقی در قامت یکی از کانون‌های انباشت جهانی سرمایه کاملاً آشکار خواهد شد.

چینی‌ها و ژاپنی‌ها اکنون صاحب بخش‌های بزرگی از بدهی روزافزون حکومت ایالات‌متحد هستند. می‌بینیم که اقتصادهای ملی در منطقه‌ی آسیای شرقی هر یک به نوبت درصدد یافتن ترفندی فضایی^[۱] برای مقادیر عظیم مازاد سرمایه‌ای هستند که درون مرزهای‌شان در حال انباشته‌شدن است. ژاپن صدور سرمایه را در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز کرد، کره‌ی جنوبی در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، تایوان در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰. مقدار زیادی از آن سرمایه‌گذاری روانه‌ی اروپا و امریکای شمالی شد.

اکنون نوبت چین است. نقشه‌ی سرمایه‌گذاری خارجی چین در سال ۲۰۰۰ تقریباً سفید بود. هم‌اکنون سیلی از سرمایه‌گذاری خارجی نه تنها در امتداد «یک کمربند، یک جاده»^[۲] به آسیای مرکزی و از آن‌جا به اروپا جاری می‌شود بلکه در سرتاسر افریقای شرقی به‌طور ویژه و امریکای لاتین (اکوادور بیش از نیمی از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی‌اش از چین است) نیز سرازیر می‌شود. وقتی چین از رهبرانی از سرتاسر جهان برای شرکت در کنفرانس «یک کمربند، یک جاده» در می ۲۰۱۷ دعوت به عمل آورد، بیش از چهل تن از رهبرانی که به سخنرانی پرزیدنت شی جین پینگ آمده بودند به‌صراحت اعلام کردند که در آن‌جا شاهد آغاز نظم جهانی جدیدی بودند که در آن، چین یکی از (اگر نه تنها) قدرت‌های هژمونیک جهان خواهد بود. آیا این بدان معناست که چین قدرت امپریالیستی جدید است؟

این سناریو جزئیات جالبی دارد. وقتی گزارش‌های موجود درباره‌ی حاکم‌بودن شرایط استعمار فوق‌العاده در بخش تولید در کشورهای جنوب را می‌خوانیم، اغلب کاشف به عمل می‌آید که حتا زمانی که محصول نهایی راهی اروپا یا ایالات‌متحد می‌شود نیز پای شرکت‌های تایوانی یا کره‌ی جنوبی در میان است. عطش چین به کانی‌ها و محصولات کشاورزی (به‌ویژه سویا) بدان معناست که شرکت‌های چینی هم در کانون همان استخراج‌گرایی^[۳] قرار دارند که در حال برهم‌زدن چشم‌انداز سرتاسر جهان است (به امریکای لاتین نگاه کنید). نگاه اجمالی به چنگ‌اندازی‌ها به اراضی^[۴] در سرتاسر افریقا نشان می‌دهد که صندوق‌های سرمایه‌^[۵] و شرکت‌های چینی در تصاحب‌کردن^[۶] گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند.

نظریه‌ی ثابت و صلب از امپریالیسم که جان اسمیت به آن متوسل می‌شود چه توضیحی برای این‌ها دارد؟

بنا به گفته‌ی جان اسمیت، من در محدودیت‌های سرمایه [۷] نتوانسته‌ام به مسئله‌ی امپریالیسم پردازم. او می‌گوید من در این کتاب فقط یک‌بار به امپریالیسم اشاره کرده‌ام. اما نمایه‌ی کتاب چیز دیگری می‌گوید. ۲۴ مرتبه اشاره به امپریالیسم و افزون بر آن، عنوان فصل آخر نیز این است: «دیالکتیک امپریالیسم». کاملاً درست است که من در آن‌جا برداشت سنتی از امپریالیسم را که از لنین اقتباس شده است (و متعاقباً به‌دست افرادی چون جان اسمیت و وحی منزل شده است) برای توصیف شکل‌های پیچیده‌ی فضای، میان‌سرزمینی و مکان‌پایه‌ی تولید، تحقق و توزیع که در گِرداگرد جهان در حال رخ دادن هستند نابسندۀ یافته‌م.

در این مورد، من بعدها در آثار جوانی اریگی که در هندسه‌ی امپریالیسم [۸] (تقریباً در همان زمان [محدودیت‌های سرمایه] نوشته شده است) این مفهوم از امپریالیسم (یا در واقع، جغرافیای صلب مرکز و پیرامون مطرح شده در نظریه‌ی نظام‌های جهانی) را به‌نفع تحلیلی بازتر و سیال‌تر از هژمونی‌های در حال تغییر در نظام جهانی کناری می‌گذارد ایده‌ی مشابهی را یافته‌م. هیچ یک از ما منکر آن نیستیم که ارزش تولیدشده در یک مکان را مکان دیگری تصاحب می‌کند و درجه‌ای از بی‌رحمی در همه‌ی این‌ها وجود دارد که هولناک است. اما این همان فرایندی (و من بر اهمیت «فرایند» تاکید می‌کنیم) است که تلاش می‌کنیم به بهترین وجه نقشه‌ی آن را ترسیم کنیم، نیز آن را افشا و نظریه‌پردازی کنیم. مارکس به ما آموخت که روش ماتریالیستی تاریخی این‌گونه نیست که ابتدا از مفاهیم آغاز و سپس آن‌ها را بر واقعیت تحمیل کند، بلکه با واقعیت‌های روی زمین آغاز می‌کند تا مفاهیم انتزاعی مناسب برای موقعیت‌شان را پیدا کند. اگر همچون جان اسمیت با مفاهیم آغاز کنیم، در آن‌صورت در ایده‌آلیسم مطلق غرق می‌شویم.

بنابراین، با توجه به واقعیت‌های روی زمین ترجیح می‌دهم در این چارچوب کار کنم: نظریه‌ی توسعه‌ی نابرابر جغرافیایی، تقسیمات فزاینده و متمایزکننده‌ی کار، درک و فهم ترفندهای فضایی و زنجیره‌های جهانی کالاها، درک تولید مکان (به‌ویژه شهری شدن) – موضوع مهمی که جان اسمیت از آن غافل است) و برساختن و نابودی اقتصادهای منطقه‌ای

که ذیل‌شان، تا زمانی که نیروهای پر قدرت ارزش‌زدایی و انباشت از راه سلب مالکیت^۵ نیروهای تخریب خلاق را به حرکت در آورند می‌تواند نوعی «انسجام ساختارمند» شکل بگیرد. این نیروها نه تنها کشورهای جنوب بلکه شمال در حال صنعت‌زدایی را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهند.

تلاش می‌کنم این موضوع را از منشور تحرکات جغرافیایی متفاوت سرمایه، کار، پول و مالیه به دقت واکاوی کنم و قدرت فزاینده‌ی رانت‌بران و توازن قوای در حال تغییر میان جناح‌های گوناگون سرمایه (برای مثال، میان تولید و مالیه) و نیز میان سرمایه و کار را بررسی کنم. من به جای نظریه‌ی صلب و خام از امپریالیسم که جان اسمیت از آن دفاع می‌کند از این دیدگاه استفاده می‌کنم. این رویکرد جدید منکر انباشت عظیم قدرت پولی در دستان چند شرکت بزرگ و خانواده‌ی ثروتمند یا شرایط هولناک زندگی که بخش عمده‌ی مردم جهان به آن محکوم‌اند نیست. اما بر آن هم نیست که طبقات کارگر اوهایو و پنسیلوانیا در ناز و نعمت زندگی می‌کنند. این رویکرد اهمیت ارزش اضافی نسبی مارکس را تأیید می‌کند – ارزش اضافی نسبی افزایش چشمگیر استاندارد مادی زندگی کارگران را حتا در شرایطی امکان‌پذیر می‌کند که نرخ بهره‌کشی چنان افزایش یافته است که نیل به آن جز از راه ارزش اضافی مطلق به دست آمده در نواحی فقیرتر انباشت سرمایه که اغلب در کشورهای جنوب است ناممکن می‌باشد. افزون بر آن، همان‌گونه که مارکس مدت‌ها پیش خاطر نشان کرد، انتقال جغرافیایی ثروت از یک مکان به جایی دیگر به نفع همه‌ی مردمان آن‌جا نیست بلکه به‌ناگزیر به نفع طبقات ممتاز است و در دستان آن‌ها انباشته می‌شود. وال استریت چی‌ها و مفت‌خوران‌شان در سالیان اخیر در ایالات متحد شیرین کام شده‌اند در حالی که کارگران اسبق میشیگان و اوهایو به خاک سیاه نشسته‌اند.

اجازه دهید به پیشینه‌ی این اتفاقات نگاهی بیندازیم. در دهه‌ی ۱۹۶۰ از بخش‌های ممتاز طبقه‌ی کارگر کشورهای شمال در داخل مرزهای دولت‌مملت‌های‌شان عمدتاً محافظت می‌شد و آن‌ها قادر بودند برای کسب قدرت سیاسی در این چارچوب تلاش کنند. آن‌ها به‌مدد تاکتیک‌های سوسیال دموکراسی به دولت‌های رفاه دست یافتند و امتیازاتی به دست آوردند که ناشی از افزایش بهره‌وری بود. واکنش سرمایه‌داران به وضعیت فوق این بود که

تلاش کردند قدرت [کارگران] را تضعیف کنند و از راه تشویق مهاجرت دست‌مزدها را کاهش دهند. آلمانی‌ها آغوش‌شان را به روی ترکیه باز کردند، فرانسوی‌ها به روی مغرب، سوئدی‌ها به روی یوگوسلاوی، انگلیسی‌ها به روی مستعمره‌های سابق‌شان و ایالات‌متحد قوانین مهاجرتش را اصلاح کرد تا درهایش به‌روی کل جهان گشوده شود. جان اسمیت فراموش می‌کند که دولت‌های سرمایه‌داری به خواست طبقه‌ی سرمایه‌دار از چنین سیاستی حمایت می‌کردند. اما این راه‌حل جواب نداد. در نتیجه از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، بخشی از سرمایه (نه همه‌ی آن) به جایی رفت که نیروی کار از هر جای دیگری ارزان‌تر بود. با این‌همه، جهانی‌سازی در صورتی کارگر می‌افتاد که موانع پیش‌روی جریان‌های پولی و مبادله‌ی کالاها کاهش می‌یافت و کاهش موانع پیش‌روی جریان‌های پولی به‌معنای گشودن جعبه‌ی پاندورای سرمایه‌ی مالی بود که مقررات ملی آن را مدت‌ها بسته نگاه داشته بود. پیامد بلندمدت روند فوق‌این بود که قدرت و امتیازات جنبش‌های طبقه‌ی کارگر در کشورهای شمال در نتیجه‌ی قرارگرفتن در موقعیت رقابتی با نیروی کار جهانی که می‌توانست تقریباً هر قیمت (نازلی) داشته باشد کاهش یافت. من موافق این ادعا هستم که طبقات کارگر در ساختار جهانی سرمایه‌داری معاصر اکنون نسبت به دهه‌ی ۱۹۶۰ در رقابت بسیار شدیدتری با یکدیگر به سر می‌برند.

همزمان، تغییر فناورانه باعث شد نیروی کار در بسیاری از حوزه‌های فعالیت اقتصادی (برای مثال، گوگل و فیس‌بوک) اهمیت کم‌تری داشته باشد. ساختارهای جدیدی که نیروی کار فکری و سازمانی کشورهای شمال را به نیروی کار یدی کشورهای جنوب متصل می‌کنند قدرت طبقه‌ی کارگر سنتی در کشورهای شمال را دور زده‌اند و چشم‌انداز سترونی از صنعت‌زدایی و بیکاری برجای گذاشته‌اند تا بوسیله‌ی هر ابزار ممکن دیگری استثمار شود. آخرین اظهارنظر اسمیت مشخصه‌ی جدلی است که او به‌جای نقد مستدل درگیرش می‌شود. او «حسرت خوردن» من در امپریالیسم جدید برای «بازگشت به امپریالیسم خیرخواهانه‌تر مبتنی بر نیو دیل» را به سخره می‌گیرد. متن کتاب گویای همه چیز است. در آن‌جا من می‌گویم که در چارچوب شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید، یگانه‌راه ممکن همین است. در آن زمان (۲۰۰۳) آشکار بود که هیچ جنبش طبقه‌ی کارگر جهانی که بتواند بدیلی برای

سرمایه‌داری تعریف کند ابدأ وجود نداشت؛ همچنین معلوم بود که سرمایه‌داری به‌سوی شوک خطرناکی از نوعی که در سال‌های ۸-۲۰۰۷ رخ داد رانده می‌شود (بله، من احتمال وقوع آن فاجعه را در امپریالیسم جدید در سال ۲۰۰۳ به‌روشنی پیش‌بینی کردم). با توجه به این که این بحران قابل‌پیش‌بینی را سلب مالکیت بیش‌تر از ارزش‌داری‌ها و ثروت‌همه‌ی جوامع رفع می‌کرد، در نتیجه برآن‌ام که برای چپ بهتر بود که از بدیل کینزی (که به‌طور اتفاقی بعد‌تر از سوی چین اجرا شد) حمایت کند.

داوری سیاسی من در آن زمان این بود که این یگانه راهی بود که می‌توانست فضای تنفسی برای چپ فراهم آورد تا گرایش به راه‌حل مبتنی بر نظامی‌گری و بهره‌کشی فوق‌العاده برای حل مشکلات را خنثی کند، راه‌حلی که یادآور اتفاقاتی بود که پیش‌درآمد جنگ جهانی دوم بودند و در آن زمان به‌طور علنی از سوی جنبش‌نومحافظه‌کار مطرح می‌شد. اکنون که به‌موضع‌گیری آن زمان خود نگاه می‌کنم می‌بینم که در این مورد حق با من بوده است هرچند می‌پذیرم که خیلی‌ها با من مخالف خواهند بود. این معما همچنان با ماست. اما نقد مستدل یک چیز است و مجادله‌ی به‌طور بی‌هوده تمسخرآمیز چیز دیگری.

پیوند به منبع اصلی:

Realities on the Ground: David Harvey replies to John Smith

یادداشت‌های مترجم

Spatial fixes [۱]

اصطلاح 'ترفند' معنای دوگانه‌ای در بحث‌ها روی دارد. او در امپریالیسم جدید ترفندهای فضایی‌زمانی را اینگونه تعریف می‌کند: «سهم معینی از کل سرمایه برای دوره‌ی زمانی نسبتاً طولانی (بسته به طول عمر فیزیکی و اقتصادی) در یک شکل فیزیکی به معنای واقعی کلمه به زمین می‌چسبد و در و بر روی آن تثبیت می‌شود. برخی از مخارج اجتماعی نیز (مانند آموزش عمومی یا نظام خدمات درمانی) به‌واسطه‌ی تعهدات دولت^۰ سرزمین‌مند و از حیث جغرافیایی تحرک‌ناپذیر هستند. از سوی دیگر، 'ترفند' فضایی-زمانی استعاره‌ای است از راه‌حلی خاص برای بحران‌های سرمایه‌داری و آن عبارت است از: گسترش جغرافیایی و

تعویق زمانی. بنابراین چطور و چه زمان این معانی استعاری و مادی رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند؟» امپریالیسم جدید، دیوید هاروی، ترجمه‌ی حسین رحمتی، انتشارات اختران، تهران، ۱۳۹۷.

[۲] راه ابریشم جدید، ترکیبی از کمربند اقتصادی ابریشم و راه دریایی ابریشم است. م

Extractivism [۳]

به فرایند استخراج منابع طبیعی از زمین برای فروش آن در بازار جهانی اطلاق می‌شود. م

Land grab [۴]

به تصاحب زمین در مقیاس بسیار بزرگ به‌مدد زور یا به دلایل اقتصادی و نظامی گفته می‌شود. به‌دست آوردن منابع آب یکی از اهداف اصلی در چنگ‌اندازی به اراضی است. م

wealth funds [۵]

acquisition [۶]

The Limits to Capital [۷]

The Geometry of Imperialism [۸]

برگرفته از سایت نقد اقتصادی سیاسی